

خود بشنود مردمان او را خود پسند خرد سپید پنداشته اند بهشت را حقاقت بشود می کنند و نظر
 تجارت بسوی او نگونند و چون اهل فضل کمال از زبان حضرت کبریا نوحییب جوان نظر
 بین به جای دیگران چنانکه گفته اند قیل ان لاله و اولاد قیل ان الرسول قد کتبا
 یا سخی الله و الرسول معاً من لسان النور کیف انما پس نباید کسی خواهش شنیدن
 به آیش دارد که بهتر کمال مرد خود موجب مزید نعمت و عزت اوست حکایت ۱۷۱
 نیمی چند از روزوان بجا نه شخصی در آمدند غیر از فروس چیزی از مال وی یافتند آنرا سپردن
 شهر برده نواستند بیخ نمایند و کتاب سازند فروس تضرع و زاری در آمد و گفت
 ای جوان مردان مرا کشید من جانوری هستم که مردمان را فایده میرسانم هر روز چهار
 ساعت بصبح باقی مانده بر من میخیزم و با او از بلند مردمان را بیدار میکنم که از خواب
 بیدار شده بکار خویش مشغول شوند و روزوان جواب دادند که بهمین سبب تو و حقیقت
 سنی که به کام و زدی بانگ میزنی که ما ازین سبب از زودی و غارت محروم میمانیم
 و اکثر اوقات گرفتار و خواری شویم پس هر او را بریدند و کتاب کرده بخوردند خلافت
 فضل کمال مردمان جهان برای او باشند بدکاران و روزوان و عیاران و بال است
 هر فضیلتی که نزد مردمندان باعث عزت دنیا و آخرت است همان نهر نهر بخیران و
 جلا بلان موجب بی وفری میباشد و چندان که ابوانت و نصیحت پیش ایشان کشای
 و بجز فضل تفاوت که ذاتی ایشان است جبری نخواهند که گفته اند علبت
 اگر صد باب حکمت پیش ماوان بخوانی آبدش با بیچم در گوش حکایت ۱۷۲
 خری پوست شیری یافته پد داشت بدان نواند شیری نمود آن را پوشیده و خود را چو
 شیر و نمود و حیوان صحران صورت همیب عارضی او لرزان و ترسان شده به طرف

می گریختند بر همین بنوالان خریدند و در حیوانات را بقرسانند و بفرستند و در تمام نام و در
 کلزار و لنت زاری می بیزاصحت چیزی می چید و بدلی می بیاید که میخواست سیر میکرد و در
 رو باسی نزد یکت او آمد چون خراورادید مانند شیر خردین و دم بر بندن گرفت
 و حمله آورد و خواست که او را تیرساند و باه را از صوت او که آن انگر الا صوت
 لصوت الحیر واضح شد که این ضربی تمیز طلباس شیری بر آید و حیثان را که از لپان
 عارضی و می آگاه نیستند تیرسانند بجزید و گفت اگر بود بان خود نمی کشادی و آواز
 بدادی ممکن بود که بصورت مشتبیه باشی شدی لکن چون بعد آیدی و تیز داری
 سنجوبی معلوم شد که همان خری هستی که بودی و از پوشیدن لباس عارضی شیری
 دانی تو غیر یافته خلاصه عیب و هنر مردمان از گفتار و کردار ایشان معلوم میتوان
 کرد که گفته اند عبت نامرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد شخص مقلد
 هر چند جا بلان را فریفته تواند کرد اما چون کار بدانا افتد از گفتار و کردار وی بی قائل
 معلوم میتوانند کرد که این کس مقلد و غایب است چون یکبار پرده از کار وی بر افند
 دیگر کسی بر گفتار او اعتماد نکند حکایت ۱۷۶ روزی با یکسانی در دامنه طی
 می چید و با پنجه های خود زمین ایجا می خراشید ناگاه بیهیهای مار از ایجا بر آمد از غلبه
 محبت همه را جمع کرده بر روی آنها خوابید تا گرم شوند و بچه بر آرد و ابایی که از جمله
 دوستان بود پیش آمد و از روی تضایح گفت نود و نهمی هستی که برین بد طغیان رحم
 میکنی یقین بدان که چون جوها معاً از بیضه با برون آیند اول ترا خوانند گشت
 بگذار که ایشان قابل پرورش و مردت نیستند خلاصه شخصی که با موزمان احسان
 و مردت کند و برایشان رحم نماید بجلالت خود میکوشد که از بدان حربه بی نیاید و مرد

احسان و مروت را نشاید که گفته اند غبت یکی بجه که کن می پرورید چه پرورده شد
خواججه در هم دید حکایت ۱۷۶ روزی مالدار می امیر شی صیانت طلبید
و برای صیانت او طعامهای شیرین و لذیذ ترتیب داده سکن او که این همه نعمت
بای رنگارنگ دید در دل گذرانید مدت مدیدی از روی دعوت دوستی بدل دستم
رمانه هزار فرصت مذا که بصیانت آن یار عزیز سپرد از م امروز بفضل الهی الوان نعمتها
بی محنت و سنج بر خواججه بناده و اما ده بست باید که دوستان خود را درین مجلس صیانت
بطلبیم و شراب دو آتشه بدیشان دهم پس این مرده بد دوستی که عزیز ترا بود فرستاد او بجز
شنیدن این مرده روح افراد او آن آمد و چون آن همان نو این همه طعامهای نفیس دید
بغایت مسرور و محفوظ شد با خود گفت امروز طالع یاور می کرد و بخت رهنمونی نمود که بد
بقعه آدم البته شکم پی و بفراغ خاطر خواهم خورد و بهم خیال دم میخندباید و دهن پر
میکرد که ناگاه باورچی در رسید و سگ چکانه را دیده پس پشت او آمد و بهر دو دست
پایش را گرفته از بالا می که پائین انداخت چنان بهوش بر زمین افتاد که از خود چیزی
نداشت آخر چون بهوش آمد نالان و فریاد کنان از اینجا برخواست و لنگ لنگان بگریخت
در آسای راه دیگر سگان بگردا جمع شده پرسیدند تو بد دعوت فلان کس رفته بودی بگو
تا چه خوردی و همان دار تو چگونه سلوک کرد و جواب داد چنان صیانت گاهی مزیده بود
از خوردن شراب دو آتشه چنان مست مدهوش شدم که از خود چیزی ندارم و معلوم نشد
که چگونه از آن خانه بیرون شدم خلاصه اکثر مردمان سفله عشق بهبکام صیانت بی دعوت
و طلب میزبان میروند و بی اجازت در آن محفل می نشینند اما موکلان صیانت که برای
حفاظت

الضیافت و خبر گیری همانان میباشد چون مرد بیکانه امری بنیاد البته مجلس میرانند و سوا
 میکنند پس باید بی طلب و اجازت همزمان براه و دیگران روزی دینی دعوت صاحب خانه
 قدم باندرون نگذاری و گرنه چون سگان و گریگان را زده خواهی شد القصد بی طلب و اجازت
 بدعوت رفتن و خوردن حضرت دون بهمان است پس شخصی که بی اجازت محفلی رود و بجز
 رسوائی چیزی نخواهد دید حکایت ۱۷۸ روزی دبعانی کو ساله خود کم کرد برای
 غاش با طرف و جوانب صحافت و نیافت ناچار مایوس شده بخدمت جو بتر عرض کرد
 که کو ساله مرا اگر نباتی بکند حلوان بنام شما بطور ذبح خواهم کرد این بگفت و پیشتر رفت
 دید که شیرینی همان کو ساله را کشته بر سینه اش نشسته میخورد و از دیدن آن شیر غران بر
 و گریزان بازگشت و بعرض جو بتر رسانیده وعده کرده بودم که اگر شاد در در این بنام
 بکند حلوان قربانی دهم آنجناب دعای من مسکین را اجابت فرمودند لیکن اگر دوست و
 دهان این شیر خوشخوار مراد در پناه خود داری البته بنام شما زکات و ذبیح خواهم کرد غلام
 مرد را باید بر حاجتی که پیش آید تا مقدر در روی آن گوشه و دعای روی آن حاجات
 بدرگاه باری کند نه آنکه بجد شود و بگوید که این بده یا آن بده که انجام هر کار مشیت است
 بسته است هر چه مرضی الهی هست همان خواهد بود طریق دعا و نیایش است که یا الهی
 کریم کار ساز بنده نواز من بنده کمترین تو ام و تو از احتیاج من واقف هستی هر چه مناسب
 و لایق باشد از خزانه غیب خود عنایت کن و اگر کسی استا خانه بخدمت بزرگان رفته
 در خواست چیزی کند که لایق و مناسب حال او نباشد پس در بی صورت امکان دارد
 که در عرض آن التماسی ببلای رنج و غنا بسته بند بلا کرد حکایت ۱۷۹
 روزی دو خردس برای ملکیت دامنه تلی با هم جنگ میکردند آخر یکی از آن فرستاد یافت

خود را هیچ دین بر او نداشت و در روی عزم و احتیاط بود و در ادبش از جرایم چنین ناکسان است
 رواندازند گفته اند فلک بی سیاست و علم بی بحث مجال بی تجارت از دست میرود و از
 دست بل نظام فلک بر همه میوزد پس باید که هر مجرم را بی سزا و تا دیب نکند از دست طغیان
 مانده جرایم او باشد و گزیند حکایت ۱۸۲ در هجرت خود بقلعه
 عالی مشغول بود ناگاه یکی بر ازارش فریاد که شخصی در اینجا دفن کرده بود نمودار شد آن
 از شاهده آن دولت غیر شمرند بر خود بالید و از کمال فرحت و سرور خود را فراموشید
 و گفت ای زمین باغ و گلین تو بغایت رحیم و کریم که ایقدر خزانه من دادی و در فرحت
 و آرام بردی من مسکین کشادی در این زمان بخت او بصورت انسان شده در رسید
 و صدوی طاعت و تادیب او را گفت ای نادان تو شکر گذار زمین شدی و بمن متوجه نشد
 ای نادان اگر نفع نمایان خود کم کردی بنام من بالیدی و گفتی که از بد نصیبی من بخت
 رسید البته انوقت مراد نام کردی خلاصه اکثر مردمان که از دست ایشان کاری خوب
 بر می آید فخر کنان میگویند که این کار دشوار دست بسته از محنت و سعی مادرست شد و با این
 کار را با تمام رسانیدیم و چون نقصان مال و مضرت با ایشان نصیب را یاد میکنند و بطور
 طاعت میگویند که نصیب من بود و اگر بخت بد بودی البته نقصان مال من نشدی انسان
 کامل آنست که بر مشیت ایزدی راضی و شاکر باشد و هنگام ضرر و مصیبت شکایت نکند
 بلکه حمد الهی بجا آورد بیت غلام هست آنم که زیر چرخ کبود که هر چه زنگ تعلق پذیرد
 آزاد است حکایت ۱۸۳ ماده بوزینه دو بچه داشت یکی را با لغت و بخت
 میبرد و دیگری را پروای نکردی روزی صیادان در پی او افتادند چهاره از حرف
 ایشان بچه عزیز خود را بر شکم گرفته بگریخت و آن بچه دیگر که پروای او نمی کرد بعد از
 بدست

بر پشت مادر فبشت در حالتی که از بد جواسی گریزان میگرفت ناگاه در میان راه سیر خود
 عزیز او بر سنگ رخام خورد و فی الفور بمرد و دیگری جان سلامت برد خلاصه کسی که فرزند
 خود را تبار و نعمت میپروردند مناسب است که تا آن پرورش ایشان را تربیت کنند
 و ادب بیاموزند و از لهو و لعب باز دارند طغلیکه راغب پانزدهم می شناسد ادب و بی تمیز
 میشود و باین سبب آواره بر جا که خواهد میرو و اوقات عزیز باریکه صرف کند و از سعاد
 دارین محروم و از اخلاق حمیده محروم بماند پس ضرور است که در حق ایشان زحرف و ادب
 واجب دانند که بچه بی سزا و تا کید تربیت نمیشود که گفته اند بیت پادشاهی سپهر کتب
 داد لوح سخنش در کنار نهاد بر سر لوح او نوشته بزر جور استاد به ز مهر پدر
 دیگر خلاصه این حکایت آنست اکثر فرزندان که مادر و پدر بسیار دوست دارند از
 زندگانی بر نخورند بمیرند و دایع غم و الم برسیند ایشان گذارند و آنها که پروای ایشان
 ندارند و قدرت الهی که ایشان قابل مهور بسیار برانند و اوقات خود بفرحت و عفت
 بسر برند حکایت ۱۸۳ چوپانی که سپندان خود را در چراگاه در کنار دریا
 گذاشتی و خود بگوشه زیر درختی سایه دار بارام می نشست روزی بعبادت محمود به
 سنگ کلانی نشسته بود که آب دریا رو بکنی نهاد و طغیان آب و موج فرو نشست چون
 این حالت مشاهده کرد با خود گفت در اینجا یکار نشستن و پاسبانی کوسپندان نمودن شایان
 خردمند این نیست باید که مال و اسباب تجارتی در چهار کلان بار کرده بکنک بیکار بروم
 که السفر وسیله الطفر گفته اند ازین سبب عجایب و نفع بسیار میتوان آورد و تجربه گاه
 شد باین خیال باطل که لایق و مناسب حال او بود کوسپندان خود را بفرحت و نفع
 جمع کرده اسباب تجارت از خرما می بندی و غیره خرید و در چهارزی پر کرد سوی ملکی که

از اینجا قریب پانصد فرسنگ دور بود روانه شد قدری راه رفتند بود که باد صحرای
 وزیدن گرفت و تلاطم امواج و طیفانی آتشی بدین وجه بلند شد که آن چهار قریب که در دریا
 غرق بشود از خوف آن که مباد استو و همه مال تجارت و خرمار او در دریا انداختند چاره
 سبک بار کرد و خود جان سلامت برد آخر صدمه باوتند و طیفانی آب چهاره اینک
 زده بگشت و همه مردمان و ناخدا و ملاکان غرق شدند اینجا ان نادان از خوبی قسمت بر
 تخته مانند بخاره روان شد تا بکناره رسید و بعد از چند روزی آن مسافت راه بقدیم
 ریج قطع کرده بخانه خود رسید و از سلب ناچاری که پولی نداشت در خدمت شخصی که
 کوسپندان او خرید بود نوگردد او بر عالی زار او رحم آورده او را بخدمت چوپانی
 سفر فرار کرد روزی بدستور سابق همان جانشسته بود که آب دریا فروشد و تلاطم امواج
 زو بگهی آورد و این حالت دیده بطور طامت گفت ای مکار آب شور دریا میخوای که مرا
 بار و بگردام فریب آری و در چاه بلا اندازی و لیکن باید دار که یکبار آن مصیبت
 که بمن حادث شد مرا جزو اربوبتیار کرد ایند و از آن نخته کار شدم آینه اعتماد تو
 سخوام کرد خلاصه گویند که سفر دریا خطرناک است و هم سودمند یا کنج برگیری باور
 تلاطم امواج بمیری شخصی که در حضر بقدر رفع احتیاج کاری پیش دارد و از آن زندگانی
 تواند کرد مناسب نیست که بطمع دولت بسیار در پی کارهای خطیر رود و بر خرید در سفر
 منافع بسیار است ولیکن خطرات جان شان نیز بسیار بود پس مرور این باید که پیشه
 خود گذاشته اینک سفر کند باید که بر روزی خدا داد شاکر باشد که چنان اهل طمع را
 بخرناک کوز بسج خیر بر نتواند کرد که گفته اند بیت قناعت توانگر کند مرور را
 خیره خرمین جهان کرد را آن سفیدستی که وقتی تا جبری در بیابانی بفتیاد است
 گفته

گفتا چشم نکند دنیا دار را با قناعت پر کند با خاک کور حکایت ۱۸۵
 مادر می صاحب جاه پسری داشت جوان صاحب جمال او را نیاز و نعمت پروردی
 اما آن پسر مدام طرب و لعب مشغول بودی و اکثر اوقات بشکار میرفت پدرش از محبت
 مدام غمگین و متاسف میماند روزی بدل آورد که آخر کار این شوق شکار انگلی باعث گشت
 او خواهد بود شاید که او را روزی شیری خورد و با کرکی بدروشی باین اندیشه بخواب رفت
 در خواب دید که پسرش را شیری خورد چون از خواب بیدار شد آن اندیشه اش بهترین
 پوست باین خیال باطل مکانی لغتیس تعمیر کرده همه اسباب عیش و طرب مهیا ساخت
 و تصویرات حیواناتی که او شکار میکرد در آن مکان نقش نمود تا دیگر فرزند او بصر آورد
 و شیری او را نخورد و او مایل بعیش و آرام کرد و طریق ادب و تمیز بیاورد و موکلان
 بویثار و نوکران و فادار بر کاشت تاومی بی اجازت بجای قدم پیرون نهند روز
 پسرش تصور بر شیر او دیده غضبناک شد و بزور تمام مشت بزدان اتفاقاً زیر آن تصویر
 سنج آهنی نصب کرده بودند منج بدستش فرود رفت و ازین سبب آن پسر زخمی شد چند آنکه
 پده و او علاج بکار برد اما آن زخم روز بروز زیاد تر شد آخر از گرمی تب و آزار زخم
 مرد خلاصه هر چند کسی خود را حفاظت کند تا آنچه در آنزل برای او نوشته باشند بمان بطور
 میرسد که گفته اند اذا جارا القدر لطل الخدر مردمان پیش قضا قدر سود می ندارد پس
 مناسب نیست که تو دایم در فکر باشی که آنچه در دست قضای الهی هست بدارک آن از
 چیز امکان بشری خارج است حکایت ۱۸۶ روزی روباہی در خانه شخصی
 رفت و بر سوود تلاش طعمه میکرد دید و نظر میکرد ناگاه ماکیانی را بر طاق بلند نشسته دید
 اما بر متن خود را در ابجا شکل و پید ناچار شده خواست که او را با فنون و افسانه و غیره

کند و فرود آورده و طعمه خویش سازد و پس نزدیکت اورفت و گفت شنیده بودم که تو بیجا
 هستی از شنیدن این خبر وحشت اثر بغایت بقرار شده برای دیدن تو آمدم حقا که از چه
 شما آثار طلال و ناخوشی مشاهده میروید اگر تو پائین بیانی نبض تو را به منم و علاج آن بکنم
 تا کیان جواب داد ای روباها راست گفتی که من مدت مدیدی بیماری ببارم اما از خدا است
 دارم که شفا بیایم و من قبل ازین بجز خود گاهی چنین بچار نشده بودم که درین ایام
 تا فرجام مبتلای این مرض حملت شدم و لکن مرا معذور وار که پائین نوانم آمد
 چرا که حکیم من حکم داده که تو بطلب کسی جایی نزدی و کسی را نزد خود نگذاری ای بیگانه
 اگر من پائین بیایم البته کشته خواهم شد خلاصه بسیار مردمان مکار سخنان چرب و شیرین
 و دلاویز جلا بلان را بدام فریب توانند آورد و بواسطه آن بدعای خود میزنند اما
 چون کار بد انا افتد فریب ایشان بکار نمی آید پس دخل آن مکاران نهنزل دانا یان
 محالست که دانشمندان از گفتار و رفتار ایشان مطلبشان معلوم توانند کرد بلکه در
 دانا دام مکر ایشان را کیخته ایشان را سرنگون در چاه بلامی اندازد پس باید که کسی
 سخنان اهل عرض فریفته نشود که شیرینی بازمهر آمیخته دارند حکایت ۸۷
 روزی شخصی نادان در ایام کربار آن خود برهنه داشته بود که پیشه بران او نشست
 و پیش خویش خوار برد آن مرد نهایت آزرده شد دست برداشت که او را بزند تا بپیرد
 پیشه چالاک بپرعت تمام از میان انگشتان وی بیرون رفت باز برهنه دستور آن
 پیشه چند بار آمد و آن مرد او را میزد آخر ناچار شده بخدمت جو بتر گفت ای جو بتر
 تو بزور و قدرت از همه کس برتر هستی از روی شفقت بدکار من باش و جان این پیشه
 بتان که این پیشه مرا رسانیده و آزار داده هر چند او نبالید جو بتر عرض نامناسب
 بجا برد

با حاجت مقرون ساخت خلاصه باید کسی برای هر چیز محقر دست پیدا برده اند و
 برای بر کار نامناسب بخدمت بزرگان عرض معروض نکنند که اکثر آنها بی سود و مایه
 نیشود و مصیبت که در وقت قضا و قدر بر چیزی در روزگار او ثبت شده مکتب نتواند
 کرد پس بر در ابا باید که در بسکام مصیبت صبر را در همه خود سازد شاید اثره صبر باور سه
 و از آن مصیبت ربانی باید چنانکه گفته اند بیت خوابی که طی نامی راه دراز معصوم
 این چار نوشه ره کن تا خودرسی بجایی عشقی سبک عنانی در وی کران رکابی شوقی
 بیک قرار می صبری کر ز پانی هر چند که مضمون این ابیات مبارک و موزون آیه
 مخصوص سبالگان راه حقیقت می چید که مراد ایشان سی موفور در حق طلبی و استقامت
 این دین متین همین بودی عیب باشد که کامل گهیل شدن در آن بایب بجز جد و جهد بلین
 امکان ندارد و راهی باز یک ترازموی بر کس بران راه اقدام و اقدام تواند
 نمود الا معرفت مرشد کامل و هادی آگاه دل هر که اخذ اکر امت کند بگیرد و بدارد
 و با خود ببرد که این دولت بهر حال سپرد ال است که گفته اند بمصرع چند روزی جهنم
 باقی نچند خواجه حافظ چه زیبا گفته بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما و اگر کسی از اهل دنیا که او را اثبات و استقلال
 حاصل است جد جهدی بجای آورد البته از نیر نیرل مراد میرسد خوله از روی صورت
 باشد یا بطریق معنی مضایقه ندارد که الدنیا مرزعه الآخرة اند با این سخن بیان آنحضرت
 سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بر آمده مبارک باد بکافه انام محمدیها
 اهل اسلام زهی نصیب که بفرمان سخن بیان عمل کند حکایت است ۱۸۸ روزگار
 سگان شکاری در پی آهوی دوران عفا عفا کنان رفتند آهوا از تپس جان باور سگان

چون با دروان دید تا در غاری بکسید که خود را در آن غار پنهان ساخت و در آن سلامت
 قضا کارشیری در آن غار خوابیده بود فوراً بر جست و او را گرفته بدرید چاره آه بود
 حالت نریخ متأسف شده گفت چون من کسی بد بخت نخواهد بود که از ترس جان درین
 غار آیدم که شاید جان من سلامت بماند اینجا و پنجه و دبان شیر خو بخوار که بدتر از همه
 و حیوان و درندگان است گرفتار شدم خلاصه مردمان از اوقات زمانه ترسان از جای
 بجای پناه میجویند و برای ربانی خود از آن اوقات مدیپر با بکار برنده اما تدبیر ایشان پیش
 تقدیر بکار نمی آید هر جا که میروند زیاده تر بگمائی ریخ و عنا پباشند که سپر تدبیر پیش تقدیر
 سودی ندارد حکایت ۱۸۹ روزی سکت باغبانی کرد چاهی میزد و دید و با
 میکرونا گاه در آن چاه افتاد و فریاد آواز کرد باغبان که آواز سکت بشنید و او
 آمد و دست برای بر آوردن او دراز کرد سکت بیوفاد سکتش بگریزد که خون از او چکید
 باغبان از بیخالت رنجیده و او را باز در آن چاه انداخت و گفت از دست کسی
 که پرورش یافته و برای تو دستگیری بود تو آن را بگریزی و اگر او می پس مردن
 تو بهتر از کسی است این بگفت و او را همان جا گذاشت خلاصه شخصی که با پرورش
 خویش بیوفانی کند احسان و مروت با چنان کسی لایق نیست پس باید که بر آن بیوفا
 رحم نکنی و از جرم چنان مجرمی درنگذری که انسان نملو تا جو لابی سزا و تادیب از
 طریق جهالت و بیخالت باز نمی آید و بر جاده راستی و درستی قدم نهند حکایت ۱۹۰
 روزی در ایام تابستان رو با بی سومی خانه و بهتانی گذر کرد و قضا را در دام اجناد
 صوفی اند و در این حالت را دیده ترسان ترسان ایستاده است و قریب او آمد چون
 وحشت زدگان سوزی او میدید رو باه از راه قریب با وی گفت ای برادر من سب

اشتیاق ملاقات تو در بین آنست که ما رسیده ایم که این را که در سبک و دم ناکا و کوه در شمارا
شغیده در دل آوردیم که ملاقات این دوست عزیز و آنگر و ازینجا بروم مناسبت
باین سبب این طرف آمدیم که ناگاه در دام افتادیم اکنون بیکت کار دین بر بار ما رس این
دام بریده بدر و دم و شکر الهی بجای آوردم و ممنون تو خواهم شد و اگر این کار برای تو غیر ممکن
پس غیر کس را خبر نکن تا بتدریج این دام را بریده و ما شوم عرض چون این سخن شنید
عاموش بازگشت و این خبر زیندار را رسانید آن زیندار چوب کلانی بدست گرفته آمد
و آن رو باه را گشت خلاصه مرد و نا باید که بگفته مکاران و در زمان فریخته نشود و دست
بایشان نکند بلکه اگر تواند ایشان را بسزایر ساند و خلق را از آزار ایشان بر بندد خشک
معاون دروان و ریزمان باشد بدتر از دروان خواهد بود که معاون دروان بجز
دروان و ریزمان کسی نخواهد شد حکایت ۱۹۱ روزی زاعی گرسنه بتلاش
غذا بر طرف میپیرید ما ریرا که بر زمین خوابیده بود منتظر برداشت ملازمان عذاب
جیاب شده از دندان زهرالود او را بگریه چنانکه آن زاعیها منتظر بود آخر در حالت جان
کنده خود را طاعت گمان گفت برای بدی تو همین است که دیگران رگشته خواستی خود
گشته گشتی اگر درین صورت جان تو رفت بی الصافی نیست خلاصه بدان را مکافات
بد ضرور است و هر عالم البته از ظلم و ستم خویش ببلایکت میرسد که انجام بد کاران و ستمکاران
بجز عینیت عالم را نباید که هنگام مصیبت غم خورد که با دوش هر بدی نتواند بود چنانکه
گفته اند که هر چاه کن را چاه در پیش است و هر عیش زن را عیش بلاکت از غم درد
انگیز در پیش است حکایت ۱۹۲ روزی رو باهی در آب گیری پیشناورد
گذر کرده خواست که بر کناره دیگر رود و تقصیر کناره زمین آن طرف بلند تر بود و هر

خواست که پرکنند، رود و نتوانست با چارهها بجای میگردید و راهی محسبت که تا کاه چینی
 زنبوران عمل بر پیشانی او بنیشت و از غیثهای دل آزار سرور و پیش را مجروح ساخت
 خاریشتی از کنگاره بر حال را را و رحم آورد و گفت اگر سخوابی من تو انم آن زنبوران
 را بر انم و ترا ازین عذاب بر با نم جواب داد ای برادر من شکر گذار تو ام که بر حال تباه من
 بر رحم کردی اما میخواستم این خوشخواران را برانی چرا که شکم ایشان از خون من بیگناه پر شد
 است و آئینه از ایشان ضرری بسیار متصور نیست و اگر ایشان را برانی امکان است
 که دیگران بجنس ایشان بیایند و البته گرسنه خواهند بود چون ازین حالت خبردار شوند
 در بدن من بقطره خون نخواهند گذاشت پس بهتر است که ایشان را ازانی خلاصه
 اکثر اهل عدالت و کار پردازان ایشان کار خود را محض و موقوف بر رشوت خواری
 داشته اند و اکثر آنها بهین سبب آسوده حال صاحب مال میشوند که مال مردمان بر سر
 میگیرند اگر ایشان را بد عمل بی دیانت فهمیده دور کنند بر اینه کار پردازان دیگر
 که بجای ایشان مقرر باید کرد چون بجای ایشان برسند آنها نیز کار بر رشوت موقوف
 خواهند داشت پس زندگانی عزیزان و بکیان داد و خواهان در بحالت محالست
 ما چاره کار پردازان اول کمال باشند که از آنها زیاده تکلیف بردمان نخواهد رسید که
 بعضی کسان عذار پر روزگار خون خارا مال دولت دنیای دون که بگر و عذیبانجا
 یا بر رشوت جمع می آرند آسوده حال فارغ البالی میباشند زیاده تر طامع مال مردمان میشوند
 با همان مردمان بیاید ساخت چه توان کرد مردمان آیند اما مدبران امور مملکت و
 مشیران کار سلطنت را لازم بلکه فرض است که از چنان کسان خبردار باشند و بپرسند
 از ایشان سگی مردار خوار بر آید برود می هر چه تا مترزیند بر آند یا بقید رسانند تا دیگران

عبرت گیرند حکایت ۱۹۳ طفل نادان از دستمان کردی
 در بر کرده هر روز شاور می می آموخت روزی تصور کرد که من در علم شاور می
 پنجه کار لایق تعریف شده ام اکنون باین که حاجتی ندارم پس که در آبکناره
 گذاشت و خود بی معاونت آن بدریا رفته شاور می آغاز کرد و قطار را در آب
 عمیق فرو رفت و غوطه خوردن گرفت خوش نصیبی که در بسنگ کام غرق شدن
 بطرفی رفت که ابجاشاخی درخت کلان نزدیکت آب او پنجه بود آن شاخ را
 مضبوط گرفت و مالیدن آغاز نمود حسن اتفاق که آن زمان استاد او بطریق
 سیر بکناره آن دریا میگشت آواز درون آب و می را شنیده پیش آمد و او را
 در آن حالت دیده که می بسوی او انداخت و آواز داد باری ای طفل از
 دستگیری که و بکناره رسید آنگاه استاد از روی تعلیم و نصیحت او را گفت
 ای طفل نادان تو درین فن تجربه کار نشوی این که در اندک دست گذاری و کثر
 روزی عزیز لجه دریای فنا خواهد شد خلاصه فرزندان و دختران را باید که
 مدام با طاعت و فرمان برداری والدین باشند و زیر سایه ایشان پرورش
 یافته علم و هنر بیاموزند و تا پنجه کار در بر فن کامل نشوند از خود داری کاری
 پیش نگیرند و مادر پدر را که بجان و دل خیر خواه و معاون ایشان اند ننگ از نه تا
 در آفت و مصیبت بروی ایشان نکشاید پس هر کس را باید که پند بزرگان بگوش
 رعیت بشود و بران عمل کند الحمد لله رب العالمین و العاقبت للمتقین
 و الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله و اصحابه اجمعین بر حمتک یا ارحم
 الراحمین سال و تاریخ ترجمه کتاب هداشته ۱۲۶۹ هجری بنوی صلی الله علیه و سلم

مترجم کمترین منشی
نظام الدین

کاتب هر کتاب را ضرور بلکه فرض است که سال و تاریخ ترجمه
کتاب و نام مترجم یا مصنف و ناموش محو و موقوف نسا زد
تا ورین ویرنا پایدار یا دو کار بماند که ترجمه کتاب در فلان سال
شده و بانی چاپ نیز بهین دستور رفتار چنانچه در بکلی دیده
شده که اکثر از ایشان از روی بیدانسی نام مترجم و سال ترجمه
کتاب موقوف داشته بجایش نام خود و سال طبع کتاب مطبوع
ساخته این طریق بهیچ وجه مناسب و لایق نیست نا فلان نقل
و کاتب

و کتابان صاحب عقل درین باب هرگز دخل و تصرف ندارند

که مستحق آن نیستند

تمام کتاب مجموع مفید مع حکایات لطیف حسب التواضع

خواب فضایل آداب مولانا منشی نظام الدین صاحب مترجم هدایا

کتاب مذکور بید اقل خلق الله میرزا محمد علی شیرازی تخریر یافت

امید از مستفیدان این کتاب که مترجم و محرر و بانی طبع ابدی

خیر یاد فرماید

محرران ۵ شهر محرم ۱۲۷۶

شهر مشهد

پتہ سید علی
میرزا محمد علی
میرزا محمد علی
میرزا محمد علی
میرزا محمد علی

اب پت شج ح خ
دور رث س مش ص ض ط ظ
ع غ ف ق ک گ ل م ن
وہ سہ لاء می سی

بیت کج بد برس شش بص بظ
بع بعب بن بکت بل بم بن بو بہ بھر
بھ بلا بی بیے جا جت حج
جد جر جس شش جس جط جع جف
جق جکت جل جم جن جو جھ جب
جلا جی سبے ساست سج شد

سرسرس من مطسع سف سوت سیک
سل سم سن شو شھ سلاسی سے سکا
صت صخ صد صر صس صش صص صط
صع صف صق صکت صل صم صن صو
صی صلا صی صی صے طا طت
طج طد طر طس طش طظن ططا طع طف
طوق طاکت طل طم طن طوط طہ طلا
طی صی طے عاعت عج عد عر عس
عش عص عطا عع عف عوق عاکت
عل عم عن عون عو عو علا علی سے

نمانت ساج خد فرسش فشش فص و ط رف
 ففت فوق نکت فل فم من فوفه فف
 فلانی فنی کاکت کج کد کر کس
 کشش کص کط کع کف کوق کاکت کل
 کم کن کو که کس کلا کی کس ک
 ماست مج مد مر مس شش من مط مع
 موق مکت مل مم من مومه مھ ملامت می
 پاست ساج بد بر سس شش من حط هف
 موق مکت مل مم من مومه مھ ملامت می
 اسجد ہو رخی کلس عقص قششت شد صطع

نخت هجیت هشت پنج بلبلد بعد ستر

بعضین کشتش بعضین بسط برع لغتوق

لنک کنیل لغم سلیم رطن بن جو مضیه کله

شکی لغت شرح عقید بلبلد لغت ستر

تختش کتبش کلین تسلط کتب

تصنیف تحقیق تحقیق مشک لغت

تفضل کیم کیمین لغتین تلو کتبه لغت حیت حیت

حکمت حقیقت خلقت خلقت خلعت خلعت

حمید حمد جلد جعفر حقیق حقیق حقیق

خضر طبعین طبعین طبعین طبعین طبعین

خفیف حقیق حلق چو کات خشک جلیل جمیل

جسکل خنظل هنم طیم حکم حکیم خستم حسین حسین

حسن خفتن جلو حضور چو طبعه جلف حصه

حقه حمیه ختمه جلی حقیق خضمی سلیب سلب

سج سلح سفید سطر سلیس پس سفض

سقیط سمع سقف سفید سلق سلک سجمیل

سهم سهمین سهر سفینه سوسه شکست

شفت شیح شریک شریک شریک شریک

شخص شریف شمع شمع شمع شمع

شکل شکل شکل شکل شکل شکل

شکل شکل شکل شکل شکل شکل

شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
صليب صليب صليب صليب صليب صليب صليب صليب
صنع صنف صنف صنف صنف صنف صنف صنف صنف
صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن
طبع طبع طبع طبع طبع طبع طبع طبع طبع
طفیف طبوق طوق طنك طفل طليل طلم
ططبق طنطنه طعنه طبتی طبتی طبتی طبتی
عجلت عجلت عجل عجل عجل عجل عجل عجل
عین عین عین عین عین عین عین عین
عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل

